

اول شخص مفرد

سال قرمز



فریدون جیرانی

سال قرمز سال ۷۶ تصمیم گرفتیم فیلم بسازیم و مطبوعات را تقریباً هر یک روز و از هفته‌نامه «سینما» بیرون آمدیم. گاهی به دفتر سر می‌زدیم ولی در عمل دیگر کاری به هفته‌نامه نداشتیم. البته در چند ماه اول سال ۷۶ هنوز در هفته‌نامه بودیم. روزی که عباس کیارستمی نخل طلای کن را برد در هفته‌نامه «سینما» بودم و آن زمان ما مجله «فیلم و سینما» را هم درمی‌آوردیم و برای نخل طلای کیارستمی سر مقاله‌ای هم نوشتم و کمی بعد کلارا کردم و رفتم سراغ فیلمسازی. زمستان ۷۶ درگیر پیش تولید «قرمز» بودم ولی فیلم‌های مهم جشنواره شانزدهم را پیگیری کردم. نخستین جشنواره عصر اصلاحات که البته بیشتر فیلم‌هایش در دوره قبلی پروانه گرفته و ساخته شده بودند. فیلم شش‌صدم دوره شانزدهم «زنان شیشه‌ای» حاتمی‌کیا بود که همه از تماشاگر و منتقد و گروه‌های سیاسی تا داوران جشنواره را تحت تأثیر قرار داد و بیشتر جوایز را هم گرفت. «تولد پروانه» مجتبی راعی یکی از فیلم‌های مهم و متفاوت آن دوره بود. «بانوی اردیبهشت» بنی‌اعتماد برای نخستین بار سراغ زن مدرن از طبقه متوسط رفت. در حالی که در فیلم‌های قبلی اش کاراکترها را از طبقه فرودست انتخاب می‌کرد. فیلمی که در آن دوره خیلی دوست داشتم «جهان پهلوان تختی» افخمی بود که هیچ جایزه‌ای هم نگرفت و داوران به کل نادیده‌اش گرفتند. یکی از بهترین فیلم‌های افخمی بود. افخمی با هوشمندی متوجه شد که ادامه دادن فیلم تا تمام علی حاتمی‌کیا که در میانه فیلم از دنیا رفته بود، غیرممکن است. بنابراین تصمیم گرفت یک فیلم معمایی بسازد. در مورد پایان‌بندی هم با هوشمندی رفتار کرد و صراحتاً در مورد مرگ تختی موضع نگرفت. در آن دوره مسعود کیمیایی با «مردس» حاضر بود؛ در ادامه فیلم‌های دهه ۷۰ کیمیایی درباره جوان‌ها و با معرفی محمدرضا فروتن که در سال‌های بعد ستاره شد. «درخت گلابی» مهرجویی هم برای همین دوره است که آن موقع خیلی با آن ارتباط برقرار نکردم ولی اخیراً که فیلم را دوباره دیدم به‌نظم جزو آثار قابل‌اعتنای مهرجویی است. دوره یازدهم من بعد از ۱۱ سال به‌عنوان کارگردان به جشنواره فجر آمدیم. سال ۶۶ و در دوره ششم، با «صعود» در جشنواره بودم و سال ۷۷ و در دوره هفدهم با «قرمز» به فستیوال آمدیم. روز ۱۳ بهمن ۷۷ «قرمز» برای نخستین بار در جشنواره به نمایش درآمد. در سینما آستارا که سینمای تهیه‌کنندگان بود فیلم را نشان دادند. سالن هم تقریباً خلوت بود و من به آپاراتخانه رفتم و وقتی فیلم تمام شد آپاراتچی خیلی از فیلم تعریف کرد. آمد پایین و دیدم تقریباً هیچ‌کس از «قرمز» خوشش نیامده. سینمایی‌هایی که داخل سالن بودند برخورد سردی با فیلم داشتند. سیروس الوند، حسن توکل‌نیا و علی سرتیپی و چند تهیه‌کننده دیگر هم آنجا بودند. علی سرتیپی که پخش‌کننده فیلم بود گفت خیلی فیلم خوبی شده ولی دیگر هیچ‌کس تعریفی از فیلم نکرد. سیروس الوند یک خسته‌نباشیدی از دور گفت و رفت و توکل‌نیا هم همینطور و بقیه حتی یک خسته‌نباشیدی هم نگفتند. خسرو امیرصادقی که یکی از سرمایه‌گذاران فیلم بود و ۱۰ درصد در فیلم سهم داشت با تهیه‌کننده درگیری لفظی پیدا کرد و می‌گفت فیلم طولانی است و باید کوتاه شود و نمی‌فروشد. سهم من را بدهید. از آنجا آمد سینما فرهنگ که دومین نمایش فیلم بود. دیدم خیلی شلوغ شده و جوان‌ها از فیلم خوششان آمده. هدیه تهرانی هم آمده بود سینما فرهنگ. بعداً فهمیدم کیانوش عیاری که آن سال جزو داوران جشنواره بود زنگ زده به هدیه تهرانی و گفته فیلمت خوب شده. در سینما فرهنگ منوچهر محمدی را با پسرش که الان کارگردان شده دیدم. همینطور عبدالله صدیقی که با خانواده‌اش آمده بود و سالن فرهنگ قیامت شده بود و از آنجا با فیلم ارتباط برقرار شد و برعکس سینمای تهیه‌کنندگان، جو کاملاً مثبت بود و این اتفاق در همه سینماهای دیگر تکرار شد. از جمله در سینما قدس که آن سال سینمای مطبوعات بود. روی پله‌های سینما، کامبیز کاهه و مازیار اسلامی را دیدم که هر دو به من تبریک گفتند و از فیلم تعریف کردند. در نشست مطبوعاتی هم، فیلم با استقبال منتقدان و نویسندگان سینمایی مواجه شد. «قرمز» در چندین رشته نامزد دریافت جایزه شد و برای نخستین بار در تاریخ فجر، بازیگر نقش اول مرد و زن یک فیلم برنده سیمرغ شدند؛ محمدرضا فروتن و هدیه تهرانی. آن سال نیکی کریمی هم در «دو زن» خیلی خوب بود و اساساً فیلم میلانی جزو فیلم‌های مهم جشنواره بود. «مصایب شیرین» داوودنژاد هم جزو فیلم‌های مهم این دوره بود و نقطه آغازی شد برای فیلم‌هایی که داوودنژاد به شیوه خاص خودش و با حضور اعضای خانواده و فامیل کارگردانی کرد. در سالی که «روبان قرمز» حاتمی‌کیا خیلی تحویل گرفته نشد، رسول ملاقلی‌پور پس از سال‌ها قدر دید و «هیوا» در بیشترین رشته نامزد جایزه شد و سیمرغ بلورین بهترین فیلم را هم گرفت. داوران در سالی که نقش زنان در سینمای ایران تغییر کرده بود، جایزه اصلی را به فیلمی جنگی دادند که در این فیلم هم کاراکتر محوری یک زن بود.

برای احمد بم که خرمشهر و نجف آباد و ارومیه‌اش را ندیدیم

آن قصه قهرمان داشت، دادا...

مسعود میر

در توان داشته‌اند رو کرده‌اند. از نتیجه می‌پرسید؟ پاسخ یک کلمه است: آبرومند...

فیلم آبرومند ساختن لاقول در اوضاع این روزهای سینمای ایران کار ساده‌ای نیست. بازیگر و فیلمبردار که هیچ، این روزها گروه‌های ترابری و پذیرایی فیلم‌ها هم دستخوش دوقطبی عجیبی شده‌اند که له یا علیه را می‌شناسند و دیگر هیچ.

در این موقعیت سراغ یک کاراکتر خاص با عقبه‌ای نظامی رفتن و روایت قهرمانی بازگوشده‌اش در یک فاجعه انسانی، در دسری است که بچه‌های فیلم احمد به جان خریدند و آن را به سامان رساندند.

کارگردانی صحنه‌های آخر الزمانی فیلم، شیطنت‌های به‌موقع و باورپذیر بودن قهرمان، فیلمبرداری، تدوین، طراحی لباس و صحنه و گریم فیلم نقاط و سواس گونه کار هستند و احمد از پس اینها برآمده است.

فیلم در بازی بازیگرانش هم دل سپرده به اهالی درجه یک تئاتر و البته نمره خوب هم گرفته است.

البته که آنچه تحت عنوان لجستیک فیلمی اینچینی با انبوهی هواپیما و هلی‌کوپتر و فرودگاه و باند مورد نیاز بوده است با دلدادگی همان‌ها که هنوز هم برای احمد کاظمی اشک‌آلود می‌شوند مهیا شده است.

بم لرزید، دل مسئولانی نظیر احمد که همیشه طرف مردم بودند هم. فیلم تمام شد. از سالن که برسی به شلوغی خیابان همان‌ها که احمد را نمی‌شناختند و با این فیلم شاید اندکی به احوالات و مرام یک قهرمان نظر انداخته‌اند به‌خاطر نمی‌آورند که یکی از قهرمانان خرمشهر که در غائله نجف‌آباد مردانگی و مروت پیشه کرد و در بم به داد مردم رسید، درست ۲ سال و ۲ هفته بعد از زلزله و کارستانش در فرودگاه شهر ویران، جایی حوالی ارومیه در یکی از آن فالگون‌ها که در فیلم دیدیم، زندگی را با شهادت تاخت می‌زند و تمام...

رفته‌ام در یک سینمای تازه تاسیس و بی‌خاطره تا پرتاب شوم به دنیای دیروزها، به روزگار آوار و کورسوی امید، به دوران مدارا و مفاجات.

سرخ‌خی نام احمد با صدای اذان صبح، سپید می‌شود. با خودم می‌گویم ریشتر پس لرزه‌های ذهنی تماشاگر فیلم باید خیلی زیاد باشد تا بدانند مردی که در خرمشهر با صورت باندپیچی شده جلوی دوربین طنزهای اصفهانی‌اش را به خاطرات روزگار جنگ، سنجاق می‌کرد همان مردی است که حالا به وظیفه انسانی می‌خواهد خود و قدرتش را به ویرانه‌های بم برساند شاید جانی را نجات دهد.



لشکر نجف، قرارگاه حمزه، نیروی هوایی سپاه؟ نه! کارگردان فیلم آنقدر باهوش هست که بداند در روزگار فراموشی قهرمان‌های واقعی جنگ سراغ القاب نظامی و تار و پودهای سیاسی رفتن ختم می‌شود به بی‌تفاوتی تماشاگری که از فیلم‌های ناپخته و قصه‌های بی‌حقیقت فراری است.

او سراغ قهرمانی می‌رود که خیلی‌ها در همان روزگار زیستش هم دوستش نمی‌داشتند و نمک به زخم‌هایش کم نپاشیده بودند. البته کارگردان همان قهرمان را هم برای شناساندن به مخاطبش، نه به خاکریز و سنگر بلکه به جهنم می‌آورد تا مرد میدانش را در چشم آنانی که احمد را نمی‌شناختند آبدیده و پولادین و واقعی متجلی کند.

یک کاراکتر جذاب در یک موقعیت هولناک؛ این شالوده‌کاری است که عوامل احمد قرار بوده انجام دهند تا قواعد موفقیت سینمایی را درست انجام داده باشند. برای رسیدن به این مهم هم هرآنچه

